دست‌آخر

مروری بر کتاب «انقلاب آرامِ ایران» نوشته علی میرسپاسی

وسوسهٔ تجددستیزی

شیما بهره‌مند

«انقلاب آرام ایران»، علی میرسپاسی از نوعی چرخش تاریخی رادیکال در گفتمان پهلوی سخن می‌گوید که از سال‌های اول دهۀ ۱۳۴۰ آغاز شد و طی دو دهه هویتی نوین را برساخت. هدف میرسپاسی از طرح ایدهٔ «انقلاب آرام» به‌عنوان مفهومی جامعه‌شناختی، به‌کفتۀ خودش، «تبیین گفتمان فرهنگی و چگونگی ساخت هویت ملی ایرانی طی دوران پیش از انقلاب ۱۳۵۷ است که از سوی شخصیت‌ها و نهادهای حکومتی در عصر پهلوی دوم صورت گرفته است». میرسپاسی تغییر گفتمانی را در پهلوی دوم شناسایی می‌کند که طی تحولی رادیکال و جسورانه، از سنت علی‌کرایی عصر رضاشاه، تجددخواهی سکولار، برجسته‌کردن تاریخ ایران باستان و ایده نزدیکی هویت ملی ایرانیان با تمدن اروپایی، فاصله گرفته و با دست‌زدن به یک «قمار بزرگ»، پهلوی دوم را با هویتی نوین و مبتنی بر معنویت‌گرایی عرفانی و غرب‌ستیزی و نوعی اسلام ایرانی تعریف می‌کند. انقلابی آرام که به‌شکلی ناورنکردنی از چشم عموم پنهان ماند، اما پیش‌درآمد تحقق انقلابی دیگر بود. از نظر میرسپاسی این تحول فرهنگی و سیاسی، خود را در غرب‌ستیزی حکومتی، شور و اشتیاق به معنویت‌گرایی و انزجار از فرهنگ مادی‌گرایانهٔ عصر تجدد و حتی ابراز علاقه به فرهنگ پیش از دوران مدرن ایران نشان داد. حتی در این سال‌ها شخص محمدرضا شاه رفته‌رفته نگرشی منتقدانه و ستیزه‌جویانه نسبت به سیاست‌های غرب داشت و به انتقاد از زورگویی و بی‌عدالتی‌های غرب و فرهنگ غربی می‌پرداخت. میرسپاسی به سبک و سیاق عمدۀ آثارش این بار هم با انتقاد از روایت‌های مسلط یا به‌قول خودش «روایت‌های مورد قبول همگان» آغاز می‌کند تا از این رهگذر به افسانه‌زدایی از ایران پیش از انقلاب بپردازد. در این افسانه‌زدایی اما جز روشنفکران مخالف پهلوی، سراغ شخصیت‌های سیاسی و فکری حکومتی و درباری نیز می‌رود تا از نوعی قرائت میان گفتمان نوین پهلوی و فرهنگ سیاسی مخالفان پرده‌برداری کند. میرسپاسی شرایط فرهنگی و اجتماعی جامعهٔ ایران را در سال‌های ۱۳۴۰ خاصه اواخر دهه ۱۳۴۰ و نیز دهه ۱۳۵۰ متمایز از عصر پهلوی اول می‌داند. چراکه رشد شهرنشینی عملا ایران را به کشوری شهرنشین تبدیل کرده و این امر به‌علاوهٔ گسترش مدارس و درآمدهای نفتی هنگفت، سبب رشد وسیع طبقه متوسط شده بود. روابط ایران با دنیای خارج نیز بسیار گسترده‌تر شده و دانشجویان ایرانی بسیاری در دانشگاه‌های خارج از کشور درس می‌خواندند. تحولات جامعه‌شناختی ایران در این دهه‌ها نیازمند فراهم‌آوردن زمینهٔ مشارکت سیاسی طبقه متوسط شهری بود تا مطالبات جامعهٔ وسیع شهری پاسخ داده شود. میرسپاسی معتقد است این تحولات سابقهٔ تاریخی داشت و مشابه آن را می‌توان در شیلی و کره جنوبی و ترکیه سراغ گرفت. اما با دنباله پهلوی با تصوری اشتباه بر این باور بود که حکومتش با درآمد بالا و نفوذ شدید نیروهای امنیتی و سیاسی می‌تواند از اصلاحات خودداری کند و در مقابل، به نوعی سیاست هویت‌گرای سنتی روی آورد. قمار بزرگی که میرسپاسی از آن سخن می‌گوید همین امتناع پهلوی دوم از شناخت تحولات جامعه است: درواقع شیوه حکمرانی ایران به استبداد فردی و مطلق وابسته باقی ماند و پهلوی از این نوع حکمرانی جلوه با ارزش‌های سیاسی تجددخواهانه و غربی در نیامد. تلاش در جهت تصاحب یک گفتمان پویای فرهنگی‌ایران غرب‌ستیز را از این منظر می‌توان درک کرد. از این قرار برجستگی‌درون هویت ایران و ایجاد تمایز میان تاریخ و فرهنگ ایران و غرب، امکان ساخت گفتمانی را فراهم می‌کرد که از یک سو وسوسهٔ مشروعیت‌بخشیدن به استبداد فردی شاه را داشت و از سوی دیگر می‌بایست این گفتمان پویای‌کرای معنویت‌گرایی بخش وسیعی از ایرانیان را به سمت حکومت ترغیب می‌کند. ضمن اینکه این روند در بحبوحهٔ جنگ سرد رقم خورد که مبارزه با افکار مادی‌گرایانه و مارکسیستی در دستور کار حکومت پهلوی بود و ازاین‌رو طرح مباحثی همچون معنویت‌گرایی عرفان ایرانی در مقابل مادی‌گرایی، و نوعی‌کرای فرهنگی و غرب‌ستیز در برابر جهان‌وطن‌گرایی و غرب‌گرایی ایدئولوژی مارکسیستی، کاربرد سیاسی و فرهنگی داشت.

میرسپاسی در این کتاب ادعای مهمی را مطرح می‌کند: اینکه انقلاب ایران برخلاف اجماعی که به نظر می‌رسد وجود دارد، برآیند یک نبرد همه‌جانبهٔ فرهنگی میان حکومت تجددگرای پهلوی و مخالفان سنتی‌اش نبوده است؛ نگرشی نسنجیده که بتیج از انقلاب ایران در قالب نوعی تقابل سنت و تجدد صورت‌بندی می‌شود. کتاب «انقلاب آرام ایران» با تحلیلی متفاوت، بر نوعی همگرایی گفتمانی با ماهیتی تجددستیز، مبتنی‌بر پهلوی‌گرایانه بین حکومت پهلوی دوم و جریان‌های مخالف و انقلابی تأکید می‌ورزد. میرسپاسی درواقع با تمرکز بر تحولات فرهنگی دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، می‌کوشد منطق تاریخی تحولات بعدی ایران را آشکار سازد؛ منطقی که ایران را به سمت مسیرها و رویکردهای سکولارستیز و غرب‌ستیز هدایت کرد. اما آنچه این تحول را پیچیده می‌کند «پیروی حکومت پهلوی از الگوهای غربی و متجدد در حوزه سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی از یک سو و اتخاذ یک نگرش ایدئولوژیک غرب‌ستیز در زمینه فرهنگی و حتی سیاسی در راستای حفظ سلطهٔ عمومی از سوی دیگر است». میرسپاسی این انکاره را که از پهلوی به‌عنوان پهلوی به‌عنوان پروژه‌ای‌دست‌خط مطلق تجددگرایی ایرانی یاد می‌کند، زیر سؤال می‌برد و معتقد است در دهه‌های بعد از انقلاب، تصوری نسبت به جدیت‌گرایی پهلوی در ایران شکل گرفت که عمدتا از سوی ایرانیانی که جلای وطن کردند یا مفسران خارجی به‌مثابه صفت‌کمنده‌ای این امتحید از آن یاد می‌شود. میرسپاسی از صورت تحلیلی متفاوت می‌کوید که چه‌بسا راحتلی برای رکود فکری شده‌، رکودی که از نظر او از دوگانه‌انکاری تجددگرایی- نستگرایی نشئت می‌گیرد که مسائل محوری انقلاب ایران را در قالب جستارهای ارتدوکسی پیاستعماری تحلیل می‌کند. کتاب میرسپاسی بر عنصر تجددستیزانهٔ انقلاب آرام ایران به‌عنوان یک پروژهٔ فرهنگی سکولارستیز متمرکز است که به‌شکل فعالانه‌ای در میان حکومت پهلوی و نیروهای مخالف آن که در عین حال با هم در سیزند، پرورش می‌یابد. میرسپاسی در سایهٔ این هیبوشانی دورنمای ایدئولوژیک وسیع‌تری از یک گفتمان تجددستیز را در ایران ردیابی می‌کند، و از این قرار هر نوع رویکرد جزم‌اندیشانهٔ پیاستعماری نسبت به انقلاب ۱۳۵۷ و دیگر انقلاب‌های آن دوره را مورد تردید قرار می‌دهد. او در فصل «وسوسهٔ تجددستیز» سراغ ایدئولوژی‌های تجددستیز می‌رود که از دید او مجموعه‌ای از عقاید منسجم و درهم‌تنیده نیستند، بلکه بیشتر دارای نگرش‌ها و حساسیت‌های فرهنگی مشترک‌اند که ریشه در افکار و سنت‌های آیینی دارند. جریانی که بخش عمده آن را «تجددگرایی ارتجاعی» می‌خواند و ریموند ویلیامز از او با عنوان «تجدد شبانی» تعبیر می‌کند: اندیشه‌ای مبتنی بر بازتولید یک سنت بعد از پایان آن، که با اصراری سنتزجویانه سعی دارد سنتی را برسازد که دیگر به شکل تاریخی وجود ندارد. میرسپاسی نشان می‌دهد به‌رغم این واقعیت جامعه‌شناختی که نسبت به تمایلات تجددستیزانه وجود دارد و گفتمان تجددستیز از ریخه‌سالار و کواهی بر میل شدید طبقه بالای جامعه نسبت به طرح‌ریزی سنت‌های اصیل به شمار می‌آورد؛ این تمایل ماهیتی عوام‌گرایانه دارد و امری خلاف تفکر روشنفکرانه است. چراکه در نهایت این روند با مردم‌سالاری در تعارض است و به سمت اقتدارگرایی میل می‌کند. از اینجاست که می‌توان صحنه‌آرایی پهلوی را در برابر تجدد درک کرد. در فصل دیگری از کتاب، بحث سیاست‌زدایی از غربزدگی مطرح شده است. در اینجا میرسپاسی سراغ «هامانه» «بنیاد» می‌رود که از سوی بنیاد اشرف پهلوی حمایت می‌شد و نشان می‌دهد که این نشریه به‌عنوان نمونه‌ای از نهادهای فرهنگی پهلوی، پروژه غرب‌زدگی را در دستور کار خود قرار داده تا از غرب‌زدگی سیاست‌زدایی کند. «حکومت پهلوی در قامت یک کارگزار نتوانست تجددگرا و در عین حال سکولار به دلیل گسترش طبقه متوسط و همچنین افزایش مطالبات عمومی در راستای ارتقای مشارکت سیاسی، به‌شدت تحت فشار قرار داشت و می‌توان گفت با بحران مشروعیت مواجه شده بود. حکومت پهلوی با امتناع از برقراری آزادی‌های سیاسی و گسترش فضای دموکراتیک و در مقابل با در آغوش کشیدن نوعی واپس‌گرایی، دست به قمار بسیار خطرناک و مهلکی زد. این در حالی بود که گفتمان غربزدگی که همواره از سوی مخالفان چپ‌گرا و مذهبی رژیم مطرح می‌شد، عمیقا ضد سکولار و درخور غرب‌ستیزی بود. از سوی دیگر رژیم نیز به‌نوعی تلاش می‌کرد نسبت به جنبش‌های عمومی رو به گسترش سیاست‌زدایی کند. به‌طوری‌که در پی آن بود تا با بهره‌کیری از ایدئولوژی غرب‌زدگی نسبت به دموکراسی به‌مثابه یک اصل بی‌اعتبار، مشروعیت‌زدایی کرده، به این طریق عداوت و دشمنی جنبش‌های عمومی را به بیرون از مرزها متمرکز کند». اما از نظر میرسپاسی، ماحصل کار، درست عکس تصور و نیت آنان شد و جنبش‌های سیاسی متشکل از توده مردم ظهور کردند که سرانجام سقوط رژیم پهلوی را رقم زدند. میرسپاسی به چهره‌های روشنفکر و نخبگان فرهنگی نزدیک به دربار اشاره می‌کند ازجمله سید حسین نصر، احسان نراقی، داریوش شایگان و احمد فردید، که تحصیل‌کرده غرب یا از فرنگ برگشته بودند و به‌شکلی گسترده پروژهٔ غربزدگی را ترویج می‌کردند. هامانهٔ «بنیاد» عمدتا مطالبی منتشر می‌کرد که رویکردی همسو با غربزدگی جلال آل‌احمد و احمد فردید داشت؛ اما بدون شک بازتاب‌دهندهٔ نوعی سیاست‌زدایی از ایدئولوژی غربزدگی بود. «هامانهٔ بنیاد از این ایدئولوژی سیاست‌زدایی‌شده در راستای برسازی نوعی روایت مبتنی بر اصالت فرهنگی و به جهت تسلط هرچه بیشتر حکومت پهلوی بهره می‌برد. این در حالی بود که ناخواسته موجبات تخریب تجددگرایی رژیم خود را از بالا (طبقهٔ حاکم) نیز فراهم می‌ساخت». غربزدگی پهلوی اما تفاوتی بنیادین با مفهوم سیاسی آن داشت. میرسپاسی به مفهوم سیاسی «غربزدگی» اشاره می‌کند، مفهومی که آل‌احمد از آن مراد می‌کرد؛ مقصود آل‌احمد توصیف جامعه‌شناختی چگونگی پدایش تاریخ تجددمآبانهٔ ایران بود. «از منظر سیاسی، آل‌احمد غربزدگی را نوعی تجددگرایی دیکتاتورمآبانهٔ بالا به پایین می‌دانست که در جهارچوب یک طرح استبدادی و استعمارگرایانه مخرب، با هدف تحول اجتماعی سازماندهی شده بود. به‌رغم این تفاوت رویکرد، میرسپاسی با انتقاد از آل‌احمد، معتقد است که او نیز مانند دیگر دانشگاهیان پساتجددگرای آن دوره نمی‌توانست راه دیگری برای ورود تجددگرایی به ایران تصور کند و ازاین‌رو، الگوی توسعه پهلوی را تنها راه ممکن و البته مخرب تجددگرایی به شمار می‌آورد. میرسپاسی با بازخوانی دقیق و مشکافانهٔ مطالب هامانه «بنیاد» نشان می‌دهد که ایدئولوژی حکومت پهلوی به‌طور متناقضی با خواتش فردید از غربزدگی نیست داشت. تناقض اینجاست که برخی منتقدان با به‌کارگیری مفهوم غربزدگی آل‌احمد سعی داشتند سیاست‌های متشابه ناشا را محکوم کنند و در مقابل، روشنفکران درباری با تأکید بر قرائتِ فردید از غربزدگی، می‌کوشیدند به ماهیت سیاست‌های دیکتاتورمآبانهٔ پهلوی مشروعیت ببخشند. میرسپاسی تفسیری انتقادی از غربزدگی فردید و غربزدگی آل‌احمد به دست می‌دهد و تفاوت این رویکردها را برجسته می‌سازد تا نشان دهد قرائت تجددستیزی پهلوی با این مفهوم از جنس قرائت فردیدی است. او معتقد است فردید «غربزدگی» را به‌عنوان ابدای هایدگری و نگرش تجددستیزانه بویش‌مدد مفهوم کرد و علاقهٔ جنانی به طرح پروژه‌ای برای آینده نداشت و با بدبینی نسبت به آینده، تنها مشتاق دفرم‌هنگستن خود مانده بود، و ازاین‌رو پروژهٔ فردید را «آخرالزمانی» می‌خواند: «کرایش فردید به نازیسم، شور و شوقش نسبت به رهبری معنوی نهضت و قرابت او با نیروهای امنیتی کاود این مسئله است». فردید نیز مانند هایدگر آنچه را «انسان‌کرایی» یا اولویت سوژه یا عامل انسانی می‌نامید، به نفع یک شیوهٔ مداخلهٔ استعلایی محکوم می‌کرد. اما از نظر میرسپاسی «هیچ‌کدام از این مفوام‌های کیفی‌تخیلی دور از ذهن، به مخیلهٔ آل‌احمد هم خطور نکرده بود». از منظر میرسپاسی درواقع آل‌احمد روشنفکری مردمی و ملی‌کرا بود به نحوی که از مشروطه و ناکامی‌های حزب توده مسخورده شده بود و در پی ایده‌ای بود یا ملی برای رهایی کشورش بود، اما از غربزدگی برداشتی افراطی و بیولوژیستی داشت که بر مبنای اهدافی مادی و عمل‌کرایانه ساخته و پرداخته شده بود. آل‌احمد با محوریت مفهوم غربزدگی، انتقادات تندی علیه قدرت هژمونیک غرب مطرح کرد. در حقیقت رویکرد آل‌احمد تا آنجا که به «تجدد خودآگاهی ایرانی» بر مبنای معیارهای ایرانی باور داشت، با نوعی کرایش سکولار قرین بود. دست آخر میرسپاسی معتقد است با تغییر «قرائت‌های اخیر» و بر می‌توان تضادها و مناقضات درونی جاری تجددستیز غربزدگی را فهم کرد. اینکه تجددستیزی در قالب مفهوم غربزدگی همزمان برای نخبگان حکومتی، سرمایه‌داران، انقلابیون و هنرمندان سنت‌شکن جذابیت پیدا کرد و با حفظ انسجام نمادینی، به خدمت منافع اجتماعی متعارض درآمد. «جامعه محبور بود حتی علی‌رغم متجددشدن، رابطه‌ای خصمانه و دردناک با تجدد ایجاد کند. پس از حرکت جامعه در مسیر تجدد نیز این نبرد شدید استمرار یافت و روند تجددگرایی را به سبک و سیاقی عقلانی‌تر، یا به قول نظریه‌پردازان پیاستعماری، مبهوش می‌شاد. در چنین شرایطی رژیم کهنه، توده‌ها و روشنفکران ممکن است همگی نگرش‌های اجتماعی و سیاسی متنابهی داشته باشند که می‌توانیم آن را به‌عنوان قرابت‌های انتخابی یاد کنیم». میرسپاسی پدیدارشدن «غربزدگی» را به‌عنوان یک ایدئولژی اجتماعی از این دست نگرش‌های متنابه می‌داند که به نوعی قرائت انتخابی منجر می‌شود و معتقد است در بسترِ آن می‌توان انقلاب آرامِ ایران را درک کرد.

علی میرسپاسی
ترجمه محمدرضا بیگدلی
نشر کتاب پارسه

یک کتاب، یک نویسنده: گفت‌وگوی احمد غلامی با علی میرسپاسی درباره کتاب «چگونه به آبادانی ایران فکر کنیم»

علیه تفکر انحطاط و عقب‌ماندگی

احمد غلامی

علی میرسپاسی در مجموعه آثارش که برخی از آنها چاپ شده و برخی هم در دست چاپ است، به شکلی منسجم به ایدهٔ آبادانی ایران می‌پردازد. یکی از کتاب‌های این مجموعه «کشف ایران» است که درباره زندگی و زمانه تقی ارانی است. دیگری «انقلاب آرام ایران» و کتاب «چگونه به آبادانی ایران فکر کنیم؟» که موضوع گفت‌وگوی ما با علی میرسپاسی است. این کتاب نگاهی متفاوت به تاریخ ایران دارد و درصدد است تا از روایت‌هایی که مسئله ایران را با رویکرد انحطاط و عقب‌ماندگی طرح می‌کنند، فاصله بگیرد و بر نقاطی از تاریخ تأکید کند که هم‌کرایی و همبستگی بیشتری با وضعیت کنونی ایران دارد. این رویکرد ایجابی مبتنی بر اعتماد به‌نفسی است که گاه در طول تاریخ به دست نسیان سپرده شده است. از همین‌رو است که میرسپاسی تبلور این باور به خویشتن را در واژه «آبادانی» می‌جوید. آبادانی ایران یعنی رویکردی سازنده به وضعیت کنونی با نقد منصفانه گذشته. کتاب‌های دیگر میرسپاسی که تکمیل‌کننده این منظومه نظری است، ازجمله کتابی درباره احمد فردید، از سوی انتشارات طرح نو در دست انتشار است.

اخیرا کتاب «چگونه به آبادانی ایران فکر کنیم» از سوی انتشارات طرح‌نو منتشر شده است. ایده اصلی کتاب عنوانی است که برای کتاب برگزیده‌اید و باور دارید با این ایده می‌توان آرا و نظرات موجود را که جنبه سلبی و حتی ایجابی دارند، حول یک محور جمع کرد. آیا چنین امری امکان‌پذیر است؟

این کتاب جزو پروژه بزرگ‌تری است که مدت‌هاست در ذهن من بوده و چند سالی است در مورد آن کار می‌کنم. «چگونه به آبادانی ایران فکر کنیم»، کتاب اول پروژه بزرگ‌تری شامل پنج کتاب است. عنوان کتاب دوم این مجموعه «هویت ایرانشهری» است که امیدوارم تا چند هفته دیگر منتشر شود. کتاب سوم «در جست‌وجوی ایران»، کتاب چهارم «ایران به‌مثابه یک دولت‌ملت» و کتاب پنجم «مشروعیت عصر مدرن و جست سکولاریزم» است. دلیلم به نیت تمام این کتاب‌ها این است که مفهوم آبادانی را در این پنج زمینه شرح دهد. زیرعنوان کتاب «چگونه به آبادانی ایران فکر کنیم»، «گفتمان غربزدگی، توسعه، انحطاط» است. فصل اصلی من از درگیرشدن با کل این پروژه این بود که این بحث‌ها را با زبان عام‌تری مطرح کنم؛ ولی بر اساس کتاب‌ها و تحقیقاتی که داشتم و کتاب‌هایی که می‌خواهم بنویسم، این کار به‌کلی ممکن نیست. من از مجموعه‌های که محاوره‌ای‌تر باشد. منظورم نوشتن کتاب‌هایی نیست که مسائل پیچیده را ساده کند، ولی می‌خواستم بحث‌های مهم را با زبانی تدوین کنم که زبان گفت‌وگویی و گفتمانی است. چهار سخن جز این کتاب‌ها انجام شده و آماده انتشار است. این مجموعه بر اساس ۴۰-۳۵ ویدئو تهیه شده که به شکل محاوره‌ای صحبت کردم و بعد ایده‌ها شده و با زبانی که به شیوه نوشتاری قابل دریافت باشد تدوین شده است.

من در سی سال گذشته به‌عنوان کسی که از یک سو به تاریخ فکری و روشنفکری ایران علاقه‌مند و از سوی دیگر به نظریه‌های اجتماعی و از حیث فلسفه، دلبستگی و شیفتگی عظیمی نسبت به «روایت»ها، یا «جدال روایت»ها، داشتم. تلاش عظیمی برای ساختن روایت‌ها توسط متفکران، استادان، دانشگاه، محققان، تاریخ‌نویس‌ها و کسانی که در علوم اجتماعی، علوم انسانی و حتی در عرصه سیاست کنش صورت گرفته؛ البته متأثر از بحث‌های پساساختارگرایی به‌خصوص فوکو. ولی مسئله‌ام واژه‌ای بود من. شیفتگی عظیمی نسبت به روایت‌ها وجود دارد و گفت‌وگوهایی در سک محدود روایت‌ها انجام می‌شود و من همیشه منقد این گونه ساختارها بوده‌ام. به زندگی، به عرصه سیاسی و حتی ناگفته‌دن به فرهنگ بودم‌ام. مدت‌ها فکر می‌کردم اگرچه نقد روایت‌ها مهم است، اما کافی نیست. بلکه بایستی افق فکری و نظری خودمان را از یک طرف بازتر کنیم و از سوی دیگر مقداری زمینی‌تر کنیم. مهم است که ببینیم روایت‌ها چه می‌کنند. روایت‌ها چارچوب معانی برای زندگی ما تدوین می‌کنند. شاید بتوان گفت روایت‌ها چهار کار انجام می‌دهند. یکی اینکه چهره واقعی است، بعد تعیین می‌شود چه مطالبه‌هایی و چه ارزش‌هایی مشروع است. حتی در زمینه زبانی، چه مفاهیمی مشروعیت دارند. چه نوع ناگفته‌دن به چهلن مشروع است. آن‌وقت این روایت‌ها دو کار دیگر می‌کنند؛ اینکه چه صداهایی شنیده می‌شاد. اگر یک سری مطالبه‌ها، ایده‌ها و حتی داستان‌های دیگر از زندگی انسان‌ها مشروع و واقعی نیست، کار این روایت‌ها عمدتا این است که صدای دیگران را خفه کنند و داستان‌های دیگر را در بیترین حالت تقه کنند، یا کاری کنند که این صداها شنیده نشود.

درنهایت به این نتیجه رسیدم کاری که این روایت‌ها می‌کنند، دلیل علاقه و شیفتگی به اینکه باید وارد دنیای روایت‌ها شویم؛ این است که چه زنجه‌هایی دیده می‌شود یا نمی‌شود و البته ساختن زنجه‌های جعلی. که اتفاقا بخش اول کتاب در این مورد است. نقد من به تئوری‌های عقب‌ماندگی و توسعه که این کتاب‌ها و زنجه‌های واقعی مورد توجه قرار می‌گیرند و تا چه اندازه کرداند. اما زنجه‌هایی در روایت‌های عقب‌ماندگی و توسعه ساخته‌اند که حقیقتا زنجه‌های جعلی هستند. فکر می‌کنم در مقابل اینکه یکوییم می‌خواهیم جهان و واقعیت‌ها را تغییر دهیم و بشناسیم، اینکه چه چیزی مشروع است، چه کسانی می‌توانند صحبت کنند و چه صداهایی باید شنیده شود، چه زنجه‌هایی هست که باید به آنها توجه کنیم و در عرصه سیاست این زنجه‌ها را جدا کنیم، و حتی در حوزه نظری هم اگر نظریه‌پردازی می‌کنیم، ببینیم گفتمان یا روایت‌ها در جهت بهبودی چه زنجه‌هایی است؛ یعنی در مقابل روایت، بهترین ایده که به عقل من رسید و ساده هم هست، زندگی است. آنچه به هر حال مهم است، زندگی است. زندگی به معنای شرایط مادی و اخلاقی زیست روزمره مردم، یعنی در مقابل چارچوب معنایی که حوزه گفتمانی-روایتی می‌خواهد برای زندگی انسان تعیین کند، توجه به زندگی است که من آن را پروژه آبادانی یا توجه به ارتقای کیفیت زندگی انسان می‌دانم؛ یعنی توجه به شرایط مادی و اخلاقی چونگی زندگی روزمره مردم؛ امنیت شغل و معاش، آموزش و سلامت انسان و محیط زیست. نکته مهم دیگر امکان زیست باکرامت و عزتمندانه مردم در کنار بدکردیگر است. ایمان موادری هستند که این جدال و دلبستگی و شیفتگی به روایت‌ها و روایت‌ها را تا حدوی است. این که مردم در حال زندگی یک مفهوم باز و بزرگ است و تقریبا همه ما که می‌خوییم به نوایه‌پردازی می‌کنیم، تلاقیق با کار میدانی و با مداخله با زندگی است. پیش از اینکه وارد بحث روایت یا نقد روایت‌ها شویم، به نظرم در میان بحث‌های مختلف انتشاری که هر کدام بخشی از حقیقت را در بر می‌گیرند، مفهومی که کم شده و در دویست، سیصد سال اخیر به انبار فکری رفته و مورد توجه نیست؛ مفهوم جامعه نیست. اینکه جامعه نیست چیست.

متفکرینی هستند که مسئله انحطاط برایشان مهم است و می‌گویند ما باید دنبال اصالت زندگی انسان برویم. کسانی هم هستند که تفکرات ملی‌گرایانه و دارند و در چند دهه اخیر تفکراتی قصد احیاگرانه داشته‌اند و می‌خواستند از طوق احیای بیت در سنت‌های تاریخی کشورهای دیگر جامعه کرایی را تعریف کنند. در ایران اساسا سیاسی از یک دو و از سوی دیگر کرایش‌های هویت‌گرانه غربزدگی مطرح شده است. در اینجا میرسپاسی سراغ هامانه «بنیاد» می‌رود که از سوی بنیاد اشرف پهلوی حمایت می‌شد، و نشان می‌دهد که این نشریه به‌عنوان نمونه‌ای از نهادهای فرهنگی پهلوی، پروژه غرب‌زدگی را در دستور کار خود قرار داده تا از غرب‌زدگی سیاست‌زدایی کند. «حکومت پهلوی در قامت یک کارگزار نتوانست تجددکرا و در عین حال سکولار به دلیل گسترش طبقه متوسط و همچنین افزایش مطالبات عمومی در راستای ارتقای مشارکت سیاسی، به‌شدت تحت فشار قرار داشت و می‌توان گفت با بحران مشروعیت مواجه شده بود. حکومت پهلوی با امتناع از برقراری آزادی‌های سیاسی و گسترش فضای دموکراتیک و در مقابل با در آغوش کشیدن نوعی واپس‌گرایی، دست به قمار بسیار خطرناک و مهلکی زد. این در حالی بود که گفتمان غربزدگی که همواره از سوی مخالفان چپ‌گرا و مذهبی رژیم مطرح می‌شد، عمیقا ضد سکولار و درخور غرب‌ستیزی بود. از سوی دیگر رژیم نیز به‌نوعی تلاش می‌کرد نسبت به جنبش‌های عمومی رو به گسترش سیاست‌زدایی کند. به‌طوری‌که در پی آن بود تا با بهره‌کیری از ایدئولوژی غرب‌زدگی نسبت به دموکراسی به‌مثابه یک اصل بی‌اعتبار، مشروعیت‌زدایی کرده، به این طریق عداوت و دشمنی جنبش‌های عمومی را به بیرون از مرزها متمرکز کند». اما از نظر میرسپاسی، ماحصل کار، درست عکس تصور و نیت آنان شد و جنبش‌های سیاسی متشکل از توده مردم ظهور کردند که سرانجام سقوط رژیم پهلوی را رقم زدند. میرسپاسی به چهره‌های روشنفکر و نخبگان فرهنگی نزدیک به دربار اشاره می‌کند ازجمله سید حسین نصر، احسان نراقی، داریوش شایگان و احمد فردید، که تحصیل‌کرده غرب یا از فرنگ برگشته بودند و به‌شکلی گسترده پروژهٔ غربزدگی را ترویج می‌کردند. هامانهٔ «بنیاد» عمدتا مطالبی منتشر می‌کرد که رویکردی همسو با غربزدگی جلال آل‌احمد و احمد فردید داشت؛ اما بدون شک بازتاب‌دهندهٔ نوعی سیاست‌زدایی از ایدئولوژی غربزدگی بود. «هامانهٔ بنیاد از این ایدئولوژی سیاست‌زدایی‌شده در راستای برسازی نوعی روایت مبتنی بر اصالت فرهنگی و به جهت تسلط هرچه بیشتر حکومت پهلوی بهره می‌برد. این در حالی بود که ناخواسته موجبات تخریب تجددگرایی رژیم خود را از بالا (طبقهٔ حاکم) نیز فراهم می‌ساخت». غربزدگی پهلوی اما تفاوتی بنیادین با مفهوم سیاسی آن داشت. میرسپاسی به مفهوم سیاسی «غربزدگی» اشاره می‌کند، مفهومی که آل‌احمد از آن مراد می‌کرد؛ مقصود آل‌احمد توصیف جامعه‌شناختی چگونگی پدایش تاریخ تجددمآبانهٔ ایران بود. «از منظر سیاسی، آل‌احمد غربزدگی را نوعی تجددگرایی دیکتاتورمآبانهٔ بالا به پایین می‌دانست که در جهارچوب یک طرح استبدادی و استعمارگرایانه مخرب، با هدف تحول اجتماعی سازماندهی شده بود. به‌رغم این تفاوت رویکرد، میرسپاسی با انتقاد از آل‌احمد، معتقد است که او نیز مانند دیگر دانشگاهیان پساتجددگرای آن دوره نمی‌توانست راه دیگری برای ورود تجددگرایی به ایران تصور کند و ازاین‌رو، الگوی توسعه پهلوی را تنها راه ممکن و البته مخرب تجددگرایی به شمار می‌آورد. میرسپاسی با بازخوانی دقیق و مشکافانهٔ مطالب هامانه «بنیاد» نشان می‌دهد که ایدئولوژی حکومت پهلوی به‌طور متناقضی با خواتش فردید از غربزدگی نیست داشت. تناقض اینجاست که برخی منتقدان با به‌کارگیری مفهوم غربزدگی آل‌احمد سعی داشتند سیاست‌های متشابه ناشا را محکوم کنند و در مقابل، روشنفکران درباری با تأکید بر قرائتِ فردید از غربزدگی، می‌کوشیدند به ماهیت سیاست‌های دیکتاتورمآبانهٔ پهلوی مشروعیت ببخشند. میرسپاسی تفسیری انتقادی از غربزدگی فردید و غربزدگی آل‌احمد به دست می‌دهد و تفاوت این رویکردها را برجسته می‌سازد تا نشان دهد قرائت تجددستیزی پهلوی با این مفهوم از جنس قرائت فردیدی است. او معتقد است فردید «غربزدگی» را به‌عنوان ابدای هایدگری و نگرش تجددستیزانه بویش‌مدد مفهوم کرد و علاقهٔ جنانی به طرح پروژه‌ای برای آینده نداشت و با بدبینی نسبت به آینده، تنها مشتاق دفرم‌هنگستن خود مانده بود، و ازاین‌رو پروژهٔ فردید را «آخرالزمانی» می‌خواند: «کرایش فردید به نازیسم، شور و شوقش نسبت به رهبری معنوی نهضت و قرابت او با نیروهای امنیتی کاود این مسئله است». فردید نیز مانند هایدگر آنچه را «انسان‌کرایی» یا اولویت سوژه یا عامل انسانی می‌نامید، به نفع یک شیوهٔ مداخلهٔ استعلایی محکوم می‌کرد. اما از نظر میرسپاسی «هیچ‌کدام از این مفوام‌های کیفی‌تخیلی دور از ذهن، به مخیلهٔ آل‌احمد هم خطور نکرده بود». از منظر میرسپاسی درواقع آل‌احمد روشنفکری مردمی و ملی‌کرا بود به نحوی که از مشروطه و ناکامی‌های حزب توده مسخورده شده بود و در پی ایده‌ای بود یا ملی برای رهایی کشورش بود، اما از غربزدگی برداشتی افراطی و بیولوژیستی داشت که بر مبنای اهدافی مادی و عمل‌کرایانه ساخته و پرداخته شده بود. آل‌احمد با محوریت مفهوم غربزدگی، انتقادات تندی علیه قدرت هژمونیک غرب مطرح کرد. در حقیقت رویکرد آل‌احمد تا آنجا که به «تجدد خودآگاهی ایرانی» بر مبنای معیارهای ایرانی باور داشت، با نوعی کرایش سکولار قرین بود. دست آخر میرسپاسی معتقد است با تغییر «قرائت‌های اخیر» و بر می‌توان تضادها و مناقضات درونی جاری تجددستیز غربزدگی را فهم کرد. اینکه تجددستیزی در قالب مفهوم غربزدگی همزمان برای نخبگان حکومتی، سرمایه‌داران، انقلابیون و هنرمندان سنت‌شکن جذابیت پیدا کرد و با حفظ انسجام نمادینی، به خدمت منافع اجتماعی متعارض درآمد. «جامعه مجبور بود حتی علی‌رغم متجددشدن، رابطه‌ای خصمانه و دردناک با تجدد ایجاد کند. پس از حرکت جامعه در مسیر تجدد نیز این نبرد شدید استمرار یافت و روند تجددگرایی را به سبک و سیاقی عقلانی‌تر، یا به قول نظریه‌پردازان پیاستعماری، مبهوش می‌شاد. در چنین شرایطی رژیم کهنه، توده‌ها و روشنفکران ممکن است همگی نگرش‌های اجتماعی و سیاسی متنابهی داشته باشند که می‌توانیم آن را به‌عنوان قرابت‌های انتخابی یاد کنیم». میرسپاسی پدیدارشدن «غربزدگی» را به‌عنوان یک ایدئولژی اجتماعی از این دست نگرش‌های متنابه می‌داند که به نوعی قرائت انتخابی منجر می‌شود و معتقد است در بسترِ آن می‌توان انقلاب آرامِ ایران را درک کرد.

در این کتاب‌ها سعی کردم شرح دهم که چرا مفهوم آبادانی آن‌قدر وسیع است که تقریبا تمام ابعاد زندگی انسان را برمی‌گیرد و اینکه آبادانی در حیطه برخلاف نظریات دیگر بخش این نیست که مستجرین روایت‌ها را ارائه بدهد. ایده آبادانی برخلاف روایت‌ها، کارش نمایش نیست، یعنی به دست دادن زیبائرین داستان‌ها برای ما نیست. بلکه هدف اساسی این گفتمان توجه به ارتقای کیفیت زندگی انسان است

چگونه به آبادانی ایران فکر کنیم؟
فراسوی گفتمان‌های عقب‌ماندگی
توسعه، و انحطاط
علی میرسپاسی
انتشارات طرح نو

**فضل‌الله نوری است. درواقع می‌بینیم مشروطه و مشروطه مشروعه چطور در طول تاریخ ادامه پیدا کرده، به ما رسیده و ما در مشروطه دوم زندگی می‌کنیم. مشروطه‌ای که